

استبداد و قتل خصلت وجودی جمهوری اسلامی است

نسیم خاکسار



با خواندن رمان و داستان و شعرهایی که این ده بیست ساله اخیر در ایران و بیرون از ایران، زنان نویسنده و شاعر نوشته‌اند، می‌توان گفت که ادبیات ما دارای یک نگاه تازه به جهان و جامعه و انسان شده است. نگاهی که کمک می‌کند به ما از منظری دیگر به تماشای خود بنشینیم.

راديو زمانه: گفت‌وگو با نسیم خاکسار پیرامون بحران مرجعیت، سرکوب نهادهای مدنی، جنبش زنان و ادبیات معترض در سایه نهمین انتخابات مجلس شورای اسلامی در اسفند ماه ۱۳۹۰

دفتر خاک در گفت‌وگو با نسیم خاکسار به مناسبت انتخابات مجلس شورای اسلامی - نسیم خاکسار نامی شناخته‌شده در ادبیات معاصر ایران است و موضوعات و شیوه‌هایی که او در داستان‌های کوتاه، رمان‌ها و نمایشنامه‌هایش برگزیده، متنوع است.

خاکسار در جنوب ایران متولد شده و پرورش پیدا کرده و پیش از انقلاب مدتی در زندان به سر برده و بعد از انقلاب هم مانند بسیاری از نویسندگان معترض به تبعید گریخت و اکنون سالیان دراز است که در هلند زندگی می‌کند.

مهم‌ترین درونمایه آثار خاکسار پس از تبعید وضعیت انسان ایرانی در غربت و مشکلات خانوادگی، اجتماعی و سیاسی اوست. "مرائی کافر است" و رمان "بادنماها و شلاق‌ها" از مهم‌ترین آثار خاکسار به‌شمار می‌آیند. همچنین اکنون چند سالیست که نسیم خاکسار با تأمل در متون ادب کهن به سرمنشأ استبداد و ذهنیت استبدادی در گستره تاریخ ایران نیز می‌پردازد. مقالاتی که او درین زمینه‌ها نوشته، در شماره‌های فصلنامه "جنگ زمان" (به سردبیری منصور کوشان) انتشار یافته است.

در مجموعه‌ای که در راديو زمانه به مناسبت انتخابات مجلس شورای اسلامی در نهمین دوره آن در اسفندماه ۱۳۹۰ خورشیدی، تدارک

دیده‌ایم، با جمعی از نویسندگان، منتقدان و هنرمندان ایرانی گفت‌وگوهایی انجام داده‌ایم. توجه شما را به گفت‌وگو با نسیم خاکسار جلب می‌کنیم:

آقای خاکسار، شما از نخستین نویسندگان تبعیدی بودید که زیر سقف کانون نویسندگان ایران (در تبعید) برای آزادی بیان فعالیت می‌کردید. اکنون بیش از سه دهه از آن زمان می‌گذرد. وضع نهادهای مدنی مستقل را امروز چگونه ارزیابی می‌کنید؟

نسیم خاکسار - وضع این نهادها در ایران به دلیل فشار و سرکوبی که حکومت جمهوری اسلامی برای درهم شکستنشان به کار برده و می‌برد، بسیار دردناک و غم‌انگیز است و برای همگان هم روشن. کافی است تاریخ یکی دو تا از این نهادهای مدنی را در این سه دهه مروری شتابزده کنیم تا به صدای حافظ "همه خون از مژه‌ها بگشایند".

از کانون نویسندگان شروع کنیم؟

از کانون نویسندگان ایران شروع کنیم. هنوز سه سالی از انقلاب گذشته سعید سلطان‌پور، شاعر و نماینده نویسنده و کارگردان تئاتر و دبیر کانون بازداشت و بعد از مدتی کوتاه تیرباران می‌شود. پس از آن به قتل رساندن سعیدی سیرجانی هست و بعد برنامه‌ریزی وزارت اطلاعات برای کشتن دسته‌جمعی تعدادی از نویسندگان عضو کانون در راه دعوتشان به ارمنستان و بعد ربودن فرج سرکوهی و بعد قتل‌های زنجیره‌ای را داریم و به قتل رساندن محمد مختاری، پوینده، احمد میرعلائی و غفار حسینی و بسیاری دیگر و بعد دستگیری و بازداشت ناصر زرافشان، حقوقدان و دبیر کانون، و حبس طولانی‌مدت او و بعد بازداشت‌ها و فشارهایی دیگر که بر یکایک اعضای این نهاد آمده و می‌آید. همین یک سال پیش بود که دبیر کانون فریبرز رئیس‌دانا را به جرم مصاحبه با بخش فارسی رادیو و تلویزیون بی بی سی دستگیر کردند. هنوز یک نهاد فرهنگی مثل بنیاد جایزه گلشیری از داشتن یک جای کوچک برای مراسم اعطای جایزه به نویسندگان کتاب‌های برگزیده‌اش، محروم است.

نهادهای دیگر، مانند کانون وکلا هم تحت فشار بوده‌اند و هنوز هم تحت فشار هستند...

وضعیت کانون وکلا هم تفاوتی با وضعیت کانون نویسندگان ندارد. جنبش

زنان را نگاهی کنیم. بیدادی که این حکومت بر تشکل مستقل و مدنی کمپین جمع آوری یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان وارد آورده شرم‌آور است. بسیاری از زنان فعال در این جنبش مدنی را تا مدت‌ها در حبس نگه داشتند. برخی را به خوردن شلاق محکوم کردند. نسرین ستوده هنوز زندان است.

بسیاری از این زنان فعال بعد از مدتی ناچار به ترک وطن شدند. خانم پروین اردلان و خانم شادی صدر و مهرانگیز کار از این نمونه‌اند. این حکومت حتی تحمل یک نهاد صنفی مثل خانه سینما را هم که بر اساس قوانین خودش به ثبت رسیده است ندارد و آن را منحل می‌کند. با این وضعیت می‌خواهی وضع نهادهای مدنی مستقل دیگر که ثبت هم نشده‌اند، چگونه باشد؟ حکایت آنها، حکایت مجروحی است با زخم‌های فراوان بر تن. مجروحی که شب و روز از زخم‌های فراوان تنش خون روان است. با این‌همه این بیمار مجروح هنوز از پای نیفتاده، و هنوز زنده است و زنده بودنش به یمن امیدوست که به زندگی دارد. برمی‌خیزد با همه زخم‌های تنش و در جسم و جانی دیگر به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

نمونه‌اش جنبش مادران زندانی به نام مادران پارک لاله و جنبش‌های دیگر زنان است که هر زمان با نام تازه‌ای فعالیت می‌کنند. واقعیت این است که مردم جامعه ما به این نتیجه رسیده‌اند که از طریق همین تشکل‌هاست که با حقوق سیاسی و اجتماعی و صنفی و جنسی خودشان آشنا می‌شوند. برقراری دموکراسی در آینده و توانایی پایدار ماندنش در جامعه‌ای نظیر جامعه ما که تاریخش با نفی آزادی مردم از سوی حاکمان عجین شده، بستگی عمیقی به مبارزه مردم از طریق همین تشکل‌های مستقل مدنی دارد. این را مردم و فرزندان همان مردم بعد از انقلابی که از آنها دزدیده شد، خوب آموخته‌اند.

تا وقتی که احمد شاملو و هوشنگ گلشیری زنده بودند، در شعر و در داستان‌نویسی یک مرجعیت ادبی وجود داشت. اکنون پس از درگذشت این دو بزرگوار، مرجعی برای تشخیص خوب از بد، زشت از زیبا وجود ندارد. از آن سو نقد ادبی هم در ایران بنیان‌هاش هنوز سست است. بهمن فرسی از عصر قلم‌آشوب یاد می‌کند. آیا این آشفتگی، بخشی از روند شکل‌گیری دموکراسی در ایران است؟

بحران مرجعیت یک سخن است و وصل کردن این موضوع به شاملو و گلشیری سخنی دیگر. من با طرح این نظر بدین‌گونه موافق نیستم و فکر می‌کنم نباید بحث روی مرجعیت را وصل کنیم به اینها. دلایلم را هم می‌گویم:

گلشیری و شاملو را من از نزدیک می‌شناختم. و با هر دوی آنها مدتی کار کرده‌ام. با شناختی که از روحیه آنها داشتم می‌توانم بگویم در آنها هیچ تمایلی به مرجع شدن وجود نداشت، و خوششان هم نمی‌آمد که مرجع باشند. شاعری که می‌آید و با صدای بلند فکر کردن‌هایش را درباره شاهنامه می‌گوید و آن همه انتقاد برای خود می‌خرد کجا میل مرجع شدن دارد و یا گلشیری با آن زبان تندش در نقد و نظرهای صریحی که بر کارهای دیگران می‌کرد و گاه هم شتابزده، تأثیرگذاری آنها بر داستان و شعر معاصر به‌طور کلی و بر جمعی از نویسندگان و شاعران، حرفی دیگر است.

بعد از نیما، غیر از شاملو و فروغ و اخوان، شاعرانی دیگر هم مطرح بودند. این‌گونه نیست که ما در چند دهه فقط چهار یا پنج شاعر برجسته داشتیم و دیگران در گمنامی کامل بودند و کارشان هم فاقد تأثیر گذاری بود یا نقشی در ادبیات شعری معاصر ما نداشتند و خواننده‌های خود را کم داشتند. برای عده زیادی شعرهای نصرت رحمانی و نادر نادرپور مطرح بود. فروغ اوائل بسیار متأثر از نادرپور بود. و تصویرپردازی‌های نادرپور در شعر، بسیاری از شاعران دهه ۴۰ را مجذوب خود کرده بود. سهراب سپهری، سایه و مشیری و کسرائی برای عده وسیعی مطرح بودند. سپانلو با زبان ویژه‌اش و نیز منوچهر آتشی و خوئی و براهنی که به ویژه در سال‌های ۷۰، شعر و آموزه‌هایش از شعر طرفداران زیادی پیدا کرده بود، همه شاعرانی بودند که تأثیرگذار بودند. در ادبیات داستانی هم همین وضع است. کجا داستان‌نویسان جنوب کارهایشان شباهتی به کارهای گلشیری دارد، و یا داستان‌نویسان شمال. بسیاری از نویسندگانی که در همین دوره سی و خرده ای ساله بعد از انقلاب مطرح شدند هرکدامشان ویژگی نوشتاری خودشان را دارند.

برای مثال چه شباهتی است بین کارهای چهل‌تن از همین نسل با کارهای گلشیری. و اما انگار ما دوست داریم استفاده از سنت آئینی رمزی بودن اعداد در فرهنگمان را ادامه دهیم. و دوازده و هفت که داریم. چهار و سه و دو هم به آن اضافه کنیم.

آقای خاکسار، مرجعیت ادبی در مفهوم یک زیباشناسی غالب و پیشنهادی در زیباشناسی که عمومیت پیدا کرده باشد. نگفته پیداست که ده‌ها جریان ادبی در جامعه وجود دارد، اما گاهی یک جریان عمده می‌شود: شعر سپید و پیشنهادی گلشیری در داستان‌نویسی. بحث این نیست که شاملو یا گلشیری می‌خواستند مرجع باشند. بحث بر سر آن شرایط روحی و اجتماعی در جامعه است که به مرجع نیاز دارد. جوان‌های این دوره

مرجعیت را نفی می‌کنند و این خب، بسیار تفاوت دارد با سال‌های نخست انقلاب. پردازیم به بحران مرجعیت سیاسی. بحران مرجعیتی که الان در جامعه وجود دارد، به نظر شما دلایلش چیست؟

بحران مرجعیت به نظر من هیچ ربطی به درگذشت این یا آن شاعر و نویسنده ندارد. به شرایط ویژه‌ای ربط دارد که زیستگاه جوامع بشری را در قلمرو محدود جغرافیائی‌شان با همه بزرگی تبدیل کرده است به دهکده جهانی. عرصه‌های ارتباط در جهان امروز آن‌چنان گسترده است که جوانی که در منطقه‌ای پرت و دورافتاده زندگی می‌کند به محض داشتن یک کامپیوتر و اینترنت با فشار دادن یک دکمه می‌تواند جهان‌های نو و تازه‌ای را سیر و سفر کند و منتظر ننشیند تا کسی پیدا شود و به صورت دست دوم راهنمایی‌اش کند. همین دگرگونی‌ها باعث شده برای مثال که هر شاعر با استعدادی که در ایران زندگی می‌کند و به یکی دو زبان خارجی هم مجهز است به کانون‌های مطرح فکری و شعری جهان خیلی سریع دسترسی پیدا کند؛ و زنی شاعر را که دغدغه‌های شناخت بر تن و هویت زنانه‌اش دارد، وصل کند به شعرهای طغیانگرانه "آدریان ریچ" شاعر آمریکایی که زنی است همجنسگرا و مدافع سرسخت فمینیسم. آنگاه همین پیوند، حس‌های خفته و سرکوب شده در وجود او را چنان بیدار کند که زبانی ویژه برای خودش به‌کار ببرد. برای چنین شاعری دیگر زبان استعاری فروغ در بیان جنسیت خود، با همه ارزشش نمی‌تواند به اندازه کافی کارآیی داشته باشد یا زبان فخیم شاملو.

جدا از همه اینها من بر این باورم که تأثیربرداری شاعران و نویسندگان از هم، پیش از آن که ربطی به مرجعیت و مرجع شدن این یا آن نویسنده و شاعر داشته باشد ربط به خوی و سرشت یا اصالت وجودی فرد هنرمند دارد. هر هنرمندی بر مبنای گوهر وجودیش به نوعی احساس خانوادگی پیدا می‌کند با یک سبک کار یا یک نوع زبان و یا با یک شیوه نگاه کردن به جهان و بعد در خواندن و کارورزی بیشتر، می‌بیند که در نزدیکی با برخی کارهاست که جانش شکفته می‌شود. این آتش درون که ناشناخته هم هست به جرقه‌ای گُر می‌گیرد که با آن احساس خانوادگی می‌کند. وقتی امکان ارتباط ما با جهان خیلی بیشتر از ۵۰ سال پیش شده است که دل‌مان را به خواندن چند جزوه سیاسی و کتابی که هزار جا قایم کرده بودیم خوش کرده بودیم، آشکار است که شکوفایی و تنوع حس‌ها هم بیشتر می‌شود و بیشتر هم خواهد شد.

نخستین انتخابات پس از کودتای ۲۲ خرداد به زودی برگزار می‌شود. به عنوان یک نویسنده و یک روشنفکر تبعیدی، شما آیا خواهان تحریم این انتخابات هستید، یا اینکه گمان می‌کنید، تحریم انتخابات، استبداد

را شدت می‌بخشد؟

من تا مدت‌ها برای اصطلاح "آدم‌فروشی"، داستانی واقعی در ذهنم نداشتم چنان‌که گمان برود بر پایه آن، این اصطلاح از سوی مردم خلق شده. وقتی دو سال پیش کتاب "راحت‌الصدر و آیه‌الصدر" راوندی را می‌خواندم از تاریخ آل سلجوق، به شرح زندگی پادشاهی رسیدم به نام سلطان محمد غیاث‌الدین که راوندی از فضایلش می‌نویسد: خدای ترس و عادل و سایس و عالم‌دوست است، و بیرق اسلام را هم بلندتر از اسلافش کرده بود. این غیاث‌الدین پادشاه، نخست خیلی راحت ابوهاشم فرزندان پدیده را به وزیرش نظام‌الملک به پانصد هزار دینار فروخت که هر کار می‌خواهد با او بکند و بعد که آن فرزندان پدیده مبلغ بیشتری را به شاه رساند، شاه، وزیرش را به او فروخت. آدم‌فروشی اینجا یک تعریف وجودی پیدا می‌کند از شخصیت این شاه.

حالا وقتی حکومت جمهوری اسلامی می‌آید و به جای دستگیری قاتلان قتل‌های زنجیره‌ای، وکیلی را که پرونده این قتل‌ها را دنبال می‌کند دستگیر می‌کند و سال‌ها در حبس نگه می‌دارد، آشکارا داد می‌زند که خودش قاتل است. وقتی این حکومت هیچ مجالی حتی به خودی‌های منتقد خود نمی‌دهد که به مجلس بروند، از پیش اعلام کرده است که مستبد است. استبداد و قتل از خصالت‌های وجودی این حکومت‌اند. مستبد بودن و قاتل بودن این حکومت دشنامی بر این حکومت نیست، بیان تعریف وجودی این حکومت است. انتخابات عرصه گفت‌وگوی آزاد و صریح بین دولت و ملت است. در دایره قوانین این حکومت در پرانتر (قاتل و مستبد)، انتخابات به این معنا هیچ جایی ندارد، اگر داشت در طول این ۳۰ سال می‌توانست فضایی به وجود بیاورد برای درهم شکستن این ساختار.

آیا شما به این موضوع اعتقاد دارید که ادبیات داستانی و شعر می‌توانند از یک سویه اعتراضی برخوردار باشند؟

بله. من به این موضوع باور دارم که ادبیات داستانی و شعر و یا به‌طور کلی ادبیات و هنر از یک سویه اعتراضی برخوردار است؛ اعتراض با صدای بلند به وضع موجود و به فرهنگ و سیاست سلطه؛ و صد البته این اعتراض را نباید فقط به درگیری با سیاست‌های حکومت‌های وقت محدود کرد بلکه به سلطه در معنای وسیع‌اش. در جوهر ادبیات و هنر این گونه اعتراض همیشه بوده است. این یک تعریف عام و جهانی از هنر و ادبیات است. به یکجا و به یک دوره هم محدود نمی‌شود. مگر در کارهای سوفوکلس جوهر اعتراض وجود ندارد؟ صدای آنتی‌گونه هنوز پس از هزاران سال صدای زنده و بلند اعتراض زنی است علیه یک سیستم

سلطه که توجهی به عاطفه بشری ندارد. مگر در صدای حافظ، شاعر ناب‌گرای ما، اعتراض طنین نینداخته؟

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش

که چو خوش بنگری ای سرو روان این‌همه نیست.

ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب

که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

زبان او اگرچه با زبان شاعر هم‌عصرش عبید زاکانی متفاوت است اما هر دو از یک منظر، گفتمان مسلط را زیر ضرب گرفته‌اند.

یا نگاه کنید به نظر شمس تبریزی در کتاب مقاماتی که از او مانده است.

همه سخن ام به وجه کبریا می‌آید. قرآن و سخن محمد همه به وجه نیاز است.

یا در جای دیگر می‌گوید: راست نتوانم گفتن. که من راست آغاز کردم مرا بیرون کردند. اگر تمام راست گفتمی، به یکباره همه شهر مرا بیرون کردند.

مگر در شعر خیام جهالت بشری که در وجود فقیه و شریعتمدار متجلی شده، کم به سخره گرفته شده است؟

آیا نمونه‌هایی در ادب معاصر هم سراغ دارید؟

بله. بیائیم به ادبیات معاصرمان نگاه کنیم؛ به کارهای فروغ فرخزاد، آتشی، نصرت رحمانی، رویائی. مخصوصاً از اینها نام برده‌ام و نه از نام‌هایی که همگان به آن اشاره دارند. راه بردن به درون انسان که وجودش پرده در پرده است، کشف و بیان آن در شرایطی که سنت و مذهب و سیاست در قدرت، دور تا دور ما دیوار ممنوع بلند کرده، مسئله ساده‌ای نیست، و شعر و داستان این کار را می‌کنند. همه اینها در شناختن انسان به خودش نقشی غول‌آسا دارند.

البته در هر دوره‌ای به دلیل شرایط اجتماعی ویژه‌ای که اعمال سلطه می‌کند یک نوع از این صداهای اعتراض برجسته می‌شود. در دهه چهل و پنجاه، با اعمال سیاست گسترده سرکوب حکومت شاه علیه مبارزان و کارورزان سیاسی در ایران و روی آوردن جوانان به مبارزه‌های مخفی و

خانه تیمی، بیان و تصویرگری اعتراض وجود آدمی از جنبه حماسی و قهرمانی، وزنه سنگین‌تری از جنبه های اعتراضی دیگر در ادبیات ما پیدا کرد. اما این موضوع نباید باعث حاشای این حقیقت شود که صدای اعتراض زن ایرانی را که نخستین بار در شعرهای فروغ و شاعران زن دیگر شنیده می شد ناشنیده بگیریم یا شعر "کفر" نصرت رحمانی به دیده نیاید. رویکرد به جنبه حماسی هم فقط در شعرهای یکی دو شاعر برجسته خلاصه نمی‌شد. خیلی‌ها به آن پرداختند. شاملو، خوبی، کدکنی، سپانلو، آتشی در چهره عبدوی جت، نعمت میرزاده در سحوری، سعید سلطانپور و در ادبیات داستانی، ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگی، برخی داستان‌های گلشیری و در چند داستان‌هایی از خودم و دیگران که همان سال‌ها منتشر شد.

در حال حاضر مشخصات ادبیات معترض ما چیست؟

الان وضع تغییر کرده است. قهرمان‌های آن دوره دیگر در خانه‌های تیمی نیستند. کنار ما هستند. سر کار می روند، سیگار می کشند، مشروب می‌نوشند و در جامعه‌ای که یک جشن ساده هم در آن ممنوع است، شب‌نشینی راه می‌اندازند و دختر و پسر باهم می‌رقصند و گاهی هم سر هم داد می‌کشند. اینان طالب یک زندگی آزاد هستند و به عصیان‌های جنسی‌شان هم اجازه بروز و طغیان می‌دهند. پایش هم بیفتد، برمی‌خیزند و جنبش‌هایی را علیه این حکومت بیداد سازماندهی می‌کنند و در خیابان‌ها هم کشته می‌شوند.

کانون شعر معترض و داستان معترض اکنون در کجاست؟ چه نمایندگان دارد؟

کانون اعتراض الان یکجا نیست. پخش است همه جا. منتشر است در سطح وسیعی. این است که صدایش را باید در کارهای همین نویسندگان و شاعران بیست تا سی چهار ساله نسلی دید که بعد از انقلاب رشد کرده‌اند. همین شاعران و نویسندگان که بخشی‌شان در ایران‌اند، بخشی‌شان در تبعید و یا در مهاجرت. برخی هم در رفت و آمد بین ایران و خارج. اینها در ضمن معجون عجیبی هم هستند. هم همدیگر را دوست دارند، هم به هم حسادت می‌کنند. هم کارهای هم را با دقت می‌خوانند و تأثیر برمی‌دارند از هم، و هم همدیگر را تحقیر می‌کنند. موضوع‌های ذهنی‌شان هم به اندازه و وسعت وجودشان پراکنده است. گاه عشقی است بی‌سرانجام، گاه طغیانی است علیه نسل گذشته و گفتمان‌های مسلط در شعر و سیاست و اجتماع و رفتار اجتماعی. گاه نفی معنا می‌کنند و گاه معنا می‌پذیرند. و با همه این درآمیختگی‌ها

که لازمه چنین وجودهایی هم هست، بارها شده که در نوشته‌هایشان چه شعر و چه داستان می‌بینی که آتشی از حس و کلام جرقه زده است. آتشی که سرپایت را می‌سوزاند و وادارت می‌کند برخیزی و به احترامشان کلاه از سر برداری.

داستان "رحله"، آخرین اثری که از شما اخیراً در نشریه آرش انتشار یافته، یک اثر تمثیلیست: تمثیلی از خشونت و زنانی که قربانی می‌شوند. مدتها بود از شما داستان تمثیلی نخوانده بودیم. یعنی در واقع، اگر اشتباه نکنم از "قفس طوطی جهان خانم" که در همان نخستین سال‌های پس از جنگ منتشر شد تا امروز این نخستین داستان تمثیلی شماست که بسیار هم داستان محکم و زیباییست. آیا الان که فاصله‌ای بین شما و این اثر به وجود آمده، گمان می‌کنید، فضایی که رقم زده‌اید، متأثر از سرکوب‌های اخیر بوده است؟

من مدتی است دارم متن‌های کهنی را که به زبان پارسی است دانش‌آموزانه برای خودم می‌خوانم. همین متن‌هایی که از دستبرد آفات زمانه مصون مانده و به دست ما رسیده است. از قرن سوم هجری به بعد. برگ برگ این متون از بیدادی که بر مردم و فرهنگ این سرزمین رفته است خونین است. تاریخ ما تاریخ ستمگری است. ما از تاریخ و از گذشته فقط استبداد به میراث برده‌ایم. این استبداد هنوز ادامه دارد و به همان شکل خونین آن در گذشته، اجرا می‌شود. برای آن‌که بتوانیم شانه از زیر بار این بیداد بیرون بیاوریم باید همه آن چه را بر ما رفته است مدام و مکرر با دقت بکاویم. و گرنه این میراث از هزاران راه و روزنه وارد روحمان می‌شود.

حادثه‌ای که در داستان "رحله" رخ می‌دهد زمان ندارد. هم در امروز جریان دارد و هم در گذشته. هم در خواب است و هم در بیداری. بارها برای من رخ داده که وقت خواندن خبری از محکومیت به شلاق خوردن زنی فعال در هنر و اجتماع در ایران که گویا دیگر عادی شده است این محکومیت‌ها، فکر کرده‌ام گویا دارم یکی از متن‌های گذشته را می‌خوانم. اینانج خاتونی را که طغرل شاه خفه کرد همین امروز با نامی دیگر، به همان صورت باز هم دارند خفه می‌کنند.

حرکات و سکنات آدم‌های حکومت هم همان حرکات و سکنات آدم‌های قرن‌های پیشاند. هیچ فرقی نکرده‌اند. در دایره استبداد همه اینها دارند خودشان را تکرار می‌کنند. ما یک زندگی کا بوس‌گونه داریم. نویسنده می‌نویسد تا از این کا بوس‌ها خلاصی یابد. این داستان یکی از کا بوس‌های من بود. کا بوس فکر کردن‌های من درباره محکومیت بانوی

حقوقدان و فعال در جنبش زنان، نسرين ستوده، به زندان و شلاق، کابوس فکر کردن‌های من از محکومیت بازیگر سینما، مرضیه وفامهر، کابوس فکر کردن‌های من درباره چگونگی بازداشت و تجاوز کردن به دختری به نام ترانه موسوی در زندان و بعد سوختن و کشتن او در روزهای انتخابات چند سال گذشته. این دختر زیبا با آن عکسی که از او در سایت‌ها دیدیم چه شد؟ چه بلایی سرش آمد؟ خانواده این دختر کجا هستند؟ زنده‌اند؟

بعد از گذشتن دو سال و اندی از این حادثه من هنوز نمی‌توانم از کابوس این رویداد بیرون بیایم. حکومت نفرت‌انگیز جمهوری اسلامی مجبور شد به کمک وزارت اطلاعاتش برای فرونشاندن خشم مردم و قانع‌کردنشان که این خبرها واقعیت ندارد دست به نمایش عجیبی بزند. دختری را به نام ترانه موسوی روی صحنه آورد و گفت که ترانه موسوی زنده است. یک خانواده برای این خانم ساختند. خواهری، برادری، شوهری. این نمایش در پیش چشم میلیون‌ها مردم و همه ما در تلویزیون اجرا شد. نمایشی حیرت‌انگیز. جمهوری اسلامی موفق به جا انداختن این دروغ در ذهن مردم نشد. اما در این اجرای تلویزیونی همان کاری را کرد که در خفا کرده بود. او در این اجرا و جلوی ما تماشاگران یکبار دیگر به ترانه موسوی تجاوز کرد و او را سوزاند و کشت و بعد دفن کرد. داستان رحله گرد این کابوسها می‌چرخد: گزارشیست از واقعیت تاریخ سرزمین ما و یا گزارش خوابی است که ما شب و روز می‌بینیم و به طول تاریخ ما عمر دارد.

خیزش اخیر، از یک خصلت زنانه و از یک خصلت جهانی برخوردار است. دستاوردهاش برای ادبیات ما چه می‌تواند باشد؟

در طی این سالها در جنبش وسیع و متنوع مبارزه برای دمکراسی و آزادی در ایران، مبارزه زنان نقش برجسته‌ای یافته‌ای است. میدان مبارزه آنها چنان گسترده است که باید گفت فعالیت اجتماعی در عرصه‌های گوناگون در ایران صورت نمی‌گیرد که زنان نقش مهمی در آن نداشته باشند. شاهد این مدعا، آمار زنانی است که به جرم فعالیت‌های اجتماعی هم‌اکنون در زندان‌اند و یا آواره جهان.

نقش آنان در ادبیات ما هم چشمگیر است. ما از زمان شروع داستان‌نویسی و شعر مدرن در جامعه‌مان تاکنون، در هیچ دوره‌ای به این شماره نویسنده و شاعر و ناقد ادبی و پژوهشگر زن نداشته‌ایم که اکنون داریم. فشار و بیدادی که این حکومت بر زنان روا داشته باعث شده که زنان به فعالیت‌های اجتماعی بیشتر روی بیاورند و نیز در

صدد کشف خود و جامعه مردسالار ما در حیطة نوشتن خلاق باشند؛ و این البته حرکتی امیدافزاست. به ویژه در جامعه‌ای مثل جامعه ما که فرهنگش زیر سلطه پدرسالاری و مردسالاری ساخته شده است.

با خواندن رمان و داستان و شعرهایی که این ده بیست ساله اخیر در ایران و بیرون از ایران، زنان نویسنده و شاعر نوشته‌اند، می‌توان گفت که ادبیات ما دارای یک نگاه تازه به جهان و جامعه و انسان شده است. نگاهی که کمک می‌کند به ما از منظری دیگر به تماشای خود بنشینیم. برای بحث و گفتگو از آنها نیاز به تأمل و وقت بیشتری داریم و با یکی دو جمله نمی‌توان به آن پاسخ گفت.

آقای خاکسار، بسیار سپاسگزاریم که وقت دادید به ما برای این گفتوگو

پنجشنبه ۲۷ بهمن ۱۳۹۰ - ۱۶ فوریه ۲۰۱۲